



۲۰۱۵/۰۴/۱۳



عزیز کهگدای

## تهدت ناروا برای حفظ مقام

در مضمون محترم سیده‌هاشم سدید تحت عنوان «آیا سیمین حسن زاده مستحق ابقاء در مقامش می باشد». حسن زاده در فیسبوک خود نوشته بود «هیچ نیروی در برابر ایمان راسخ مردم ما تاب مقاومت ندارد، من با جان و دل از باور های دینی خود پاسداری خواهم نمود». این دو جمله موج اعتراض ها را در برداشت. در مصاحبه ای که خانم سیمین با تلویزیون طلوع داشت دو جمله مذکور از وی نیوده بلکه تحت نظر سکرتر بی گناهی بود. با این تهدت ناروا و ابقاء مقامش، آرزو ها و آینده یک جوان را فدای مقام و قدرت خود نمود. به یادم آمد که مرحوم رشتیا نویسنده توانا و مؤرخ برانزده و سیاستمدار موفق کشور خاطره ای در مورد تهدت، در کتاب خاطرات سیاسی خود دارد، که اینک تقدیم خوانندگان محترم می گردد:

مرحوم رشتیا می نویسد: در سال دوم مأموریتم «۱۳۱۱ ش - ۱۹۳۲ م» حادثه بزرگی رخ داد که متأسفانه، بر زندگی آینده ام تأثیرات ناگوار و دوامدار باقی گذاشت، و آن قضیه تکت پستی بود. شروع مأموریتم در وزارت خارجه بود، پس از چند ماه در اثر درخواست مدیریت عمومی پست و تلگراف و تلفون وزارت داخله، به حیث مترجم فرانسوی و مسؤول روابط بین المللی به وزارت داخله تبدیل شدم، کمی بعد مدیریت عمومی مذکور از وزارت داخله مجزا، و به صورت یک واحد اداری علیحده به نام مدیریت مستقل پسته، تلگراف و تلفون، از نو تشکیل، و در رأس آن رحیم الله خان مقرر شد. نامبرده شخص منور و فعال بود که قبلاً در سفارت های افغانستان در ماسکو و برلین به حیث سکرتر اول اجرای وظیفه نموده بود و اخیراً مدیریت خارجه را بعهده داشت. موصوف در اول کار خود در دفتر نظام زیر دست پدرم که امین نظام بود، شامل مأموریت شده و ازین حیث خود را شاگرد پدرم می دانست. بنا بر آن روابط او با من بسیار حسنه بود و در تشکیل جدید مرا به حیث سرکاتب شعبه ارتباط خارجی «بین المللی» که آمر دیگری نداشتیم، ارتقا داد و در مجالس و ملاقات ها با نمایندگان و متخصصین خارجی هم به من موقع شمول می داد. در آنوقت هنوز متخصصین خارجی در شق مخابرات نبود و در واقع ما دو نفر بودیم که با دنیای خارج آشنایی داشتیم، در حالیکه ازین حسن تصادف مسرور و نسبت به آینده خود بسیار خوش بودم.

یک روز رحیم الله خان مرا از اتاق کارم خواست، در دفترش یک خارجی نیز نشسته بود، مرا به او معرفی کرده اسمش را «زخاروف» یاد کرد و گفت او تاجری است که قبلاً او را در اروپا شناختم، حالا می خواهد در افغانستان تجارت تکت پستی را شروع کند. چون در زمینه معلومات نداشتیم برای شرح داد که در دنیا زیاد مردم به تکت های پستی علاقه داشته و تکت های کشور های مختلف را به قیمت گزاف برای کلکسیون خود خریداری می کنند، ازین درک عایدات خوبی برای مملکت ما حاصل خواهد شد. این شخص درین کار سابقه دارد و اگر ما یک تعداد از هر نوع تکت های افغانستان را به او بدهیم که به معامله داران خود بفرستد، مدرک عاید جدیدی برای ما پیدا می شود.



Sayyid Qasim Rishtia



ج. رحیم الله خان رئیس پست، تلگراف و تلفون

او به فارسی گفت: اکثر تکت ها را از پسته خانه مرکزی خریداری کرده ام ولی شنیده ام که شما تکت های جدید طبع کرده اید که مقبول تر است. می خواهم نمونه های آنها را هم ببینم. گفتم: تکت های جدید تا حال به اداره بین المللی پستی در «برن» سویس ارسال نشده و هنوز در جریان نیفتاده است. رحیم الله خان گفت: فرق نمی کند، یک بار

د پائو شمیره: له ۱ تره

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاره ده، هبله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکی په خیر و لولئ

برایش نشان بدهید. من از دفتر خود تکت های جدید را که برای ارسال بدفتر بین المللی آماده نموده بودم، آورده برای نامبرده نشان دادم. او تکت ها را پسند کرده گفت: اگر چند دانه از هر یک به من داده شود، به دفتر خود در بمبئی ارسال می کنم و بزودی فرمایش می رسد. گفتیم: این تکت ها از خزانه مطابق مقررات برای فرستادن بدفتر بین المللی پستی ارسال و هم به جمع من قید است و مکتوب ارسال آن هم آماده است. او اصرار کرد که ما آنرا صرف برای نشان دادن بکار داریم نه برای استفاده روی مراسلات، و از طرف دیگر دو هفته کافی است تا نمونه ها به بمبئی ارسال و دوباره به شما برگردد.

رحیم الله خان گفت: **فرق نمی کند، یک یک تخته از هر کدام برای شان بدهید و مکتوب خود را چند روز معطل کنید**، وقتی تکت ها پس رسید، به مرجعش ارسال نمایید. من باز گفتیم: تکت ها به جمع من قید است. "زخاروف" پیشنهاد کرد که من قیمت تکت ها را نزد شما امانت می گذارم. بالاخره پس از گفت و گوی زیاد، قرار گذاشته شد که یک یک تخته از هر کدام که جمله ۷۵۰ افغانی ارزش داشت به او داده شد و ۳۰۰ کلدار معادل آن تا بازگشت تکت ها نزد من ماند.

من از اجرای این موضوع بسیار احساس ناراحتی می کردم، ولی رحیم الله خان اطمینان داد که اگر مکتوب دو هفته معطل شود فرقی نمی کند. من نوت های کلدار را در روک میز خود با تکت های باقیمانده و مکتوب مربوط آن که رحیم الله خان هم امضاء کرده بود، گذاشته قفل کردم. خلاصه دو هفته گذشت و خبری از "زخاروف" نرسید. به رحیم الله خان یادآوری کردم، گفت: قدری انتظار می کشیم، معلوم می شود. یکماه گذشت، مکتوب را نزد رحیم الله خان آورده گفتم که تکت ها باید ارسال شود زیرا، تکت های سابقه رو به خاتمه است و پسته خانه هم تقاضا دارد. به اثر اسرارم، او تکت ها را در روی مکتوب به قلم خود تغییر داده نوشت: بقیه بعداً ارسال شود، مکتوب را از نو پاک نویس کرده با تکت های موجود ارسال کردم، مینوت قلم خوردگی و پول مذکور را در روک میزم گذاشتم. یعنی به دوسیه مربوط داخل نکردم.

چند روزی گذشت، یک روز بعد از ساعت کار رسمی، هدایت الله پسر رحیم الله خان به منزل ما آمده گفت: پدرم با شما کار دارد همراه من به خانه ما بیایید. به معیت او به منزل رحیم الله خان که در مجاورت خانه ما در باغبان کوچک واقع بود روان شدم.

رحیم الله خان در بیرون دروازه انتظار می کشید. پس از تعارفات گفت: ببخش که درین وقت ترا زحمت دادم و علاوه کرد، یک موضوع است که می خواهم در باره آن باهم مشوره کنیم. این را گفته جانب کشتزار که مقابل منزل او بود روان شدیم. او گفت: راستی خودت درست گفته بودی، قصه تکت های پستی که به "زخاروف" دادیم، جنجال پیش کرده است، یکی از تکت های جدید داده شده که هنوز به جریان نیفتاده در حالیکه روی پاکت نصب شده بود، در پسته خانه گیر آمده موضوع را از من پرسیده اند. برایش گفتیم: من از اول از این بابت نگران بودم. او گفت: به فکر من یگانه راه چاره اینست که اگر چه موضوع به امر و هدایت من صورت گرفته و خودت کدام مسؤولیتی درین معامله نداری، از طرف دیگر می دانی که من نظر به تقریر به حیث عضو کابینه، مورد غبطه اکثر کارکنان دولت قرار گرفته ام و می خواهند بهر قسم باشد، مرا از پا بیاندازند. حالا اگر قضیه بهمان صورت که رخ داده به مقامات اظهار شود، یقیناً مخالفان آنرا علیه من مورد استفاده قرار خواهند داد، ولی اگر این کار به یک مأمور خرد رتبه نسبت داده شود، یک سهو و غفلت اداری شناخته شده به یک اخطار یا کسر معاش خاتمه پیدا می کند. یعنی هرگاه تو دوچار مشکلات شوی، من ترا نجات داده می توانم اما اگر به پای من ختم شود، تو و یا کس دیگر مرا نجات داده نمی توانی. و افزود: این موضوع را نه به حیث آمر، بلکه به حیث پسر استادم به خودت پیشنهاد می کنم که **مسؤولیت دادن تکت ها را به نمه خود گرفته، نام مرا در آن دخیل نسازی**، من بتو قول می دهم که هیچ صدمه ای به تو نرسد.

در حالیکه غرق حیرت و اندیشه بودم، رحیم الله خان با لهجه بسیار صمیمانه گفت: من اول خواستم خودم نزد مستوفی صاحب «پدرم» بیایم و موضوع را به ایشان عرض کنم، لیکن فکر کردم که مسئله بسیار جزئی است، ضرورت زحمت دادن ایشان نیست. خودت الحمدلله شخص ذکی و صاحب فراست می باشی، و علاوه کرد: می دانی که اگر این معامله به خیر به طوریکه من آرزو دارم، به انجام برسد، راه پیشرفت خودت که مستحق آن می باشی، تا مقام مدیریت مستقل که جانشینی من باشد به رویت باز خواهد شد. من در اثر گفتار صمیمانه و اصرار او قبول کردم که دادن تکت ها را به "زخاروف" از طرف خود و بدون اطلاع او دانسته، اگر سؤالی به میان آید به همین طور جواب بدهم.

بعد از موافقت باهم خدا حافظی نمودیم، همینکه به طرف خانه روان شدم، عواقب موضوع کم کم برایم روشن شده دانستم، کاری که به من نسبت داده شده، ساخته کاری و اختلاس در مال دولت است و جزای سنگین خواهد داشت. بناءً راساً نزد پدرم رفتم و ماجرا را به او بازگو کردم. پدرم بسیار متأثر شده اشک هایش فرو ریخت و لب های خود را گزیده گفت: **بسیار «بجگی» کردی و رحیم الله خان هم نامردی کرد** و مسؤلیت خود را بدوش یک بچه کم سن و بی تجربه تحمیل نمود تا به مقامش صدمه نرسد، و علاوه کرد: خوشبختانه فرصت از دست نرفته است، تو تنها شفاهی بخود او وعده داده ای و کدام خط و کتابت که سند شمرده شود به میان نیامده است. هوش کنی که به هیچ صورت چنین اعتراف خلاف حقیقت را در برابر سؤال مقتشین که یقیناً فردا از تو سؤال می کنند، به زبان و قلم نیاوری، بلکه عین حقیقت و آنچه را در این قضیه از اول رخ داده، با شرح و تفصیل بنویس و از هیچ قسم تهدید و تخویف اندیشه مکن و شاید ترا بترسانند و تهدید کنند، هوشت باشد که کدام سند تحریری ندهی. این را گفته گوشم را به علامت تأیید کمی فشار داد.

فردا وقتی به دفتر رسیدم، دیدم روک میزم باز و، کاغذها و پول از آن گرفته شده است. کاتب شعبه که از نزدیکان رحیم الله خان بود برایم گفت: قرار امر مدیر صاحب میز را باز کرده، محتویات آنرا برای او دادم و علاوه کرد که هیئت سه نفری از آمرین دوایر برای تحقیقات تعیین شده است. به اتاق رحیم الله خان رفتم، دیدم که با هیئت مشغول مذاکره است، ولی بازهم از من با احترام استقبال کرده سپس موضوع را به من به طور مختصر بیان نمود، مثل اینکه من از آن اطلاع نداشته باشم. هیئت به هدایت او، قبلاً سوالاتی را که ترتیب شده بود، به من داد تا جواب بنویسم. اجازه خواستم تا جوابات را در اتاق خود تحریر دارم، آنها قبول کردند. من تمام جریان اصلی قضیه را با اظهار نظر خود و اصرار رحیم الله خان در زمینه دادن تکت و اخذ پول قیمت آن، مفصل تحریر نمودم و برای آنها بردم. رحیم الله خان پیش دستی کرده خودش راساً جواب را گرفته به دقت مطالعه کرد و با لهجه آمرانه و درشتی به من خطاب کرده گفت: آغا! این قسم فلوتی بازی ها به درد نمی خورد اگر اصل حقیقت را بنویسی امکان دارد جزایت تخفیف یابد و الا گرفتن اقرار کار مشکلی نیست، و به اصطلاح یک قمچین کاری سبک زبانت را برای گفتن حقیقت روان می سازد.

از این طرز پیش آمد و تهدید او تعجب کردم. شنیده بودم که **انسان ها در وقتی که خود و یا مقام و منافع خود را به خطر ببینند، تغییر ماهیت می نمایند.** اینک این «میثا مرفوز» را به چشم خود دیدم. گفتار پدرم را به یاد آورده با لحن جدی گفتم: حقیقت همین است که نوشته ام و غیر ازین چیزی نوشته نمی توانم. رنگ رحیم الله خان سرخ شده بانگ زد: اگر لحاظ آشنایی پدرت نباشد، ترا زیر چوب پوده می کنم، از لجاجت دست بکش و حقیقت را بنویس. در حالیکه اعصابم می لرزید به صدای بلند گفتم: اگر دیگر چیزی گفتی باشم همان چیزی خواهد بود که دیروز به من گفتید و خواهش کردید تا نام شما را نگیرم و گناه را به گردن خود قبول کنم ... می خواستم بیشتر تفصیل بدهم، او به شدت فریاد کرد: چلچله بازی بس است، من می خواستم خودم از تو تحقیقات کنم، حالا که دلت می خواهد ترا به دست قوماندان کوتوالی می سپارم تا با قین و فانه از تو اقرار بگیرند. این را گفته با حرکات دست مرا تهدید نمود و کاغذ جوابیه مرا پاره کرده گفت: او را به اتاق دیگر ببرید.

من به اتاق دیگر رفتم، و او به هیئت چیزی هدایت داد و کمی بعد هیئت آمده سوالات را طور دیگر مطرح نمودند، معلوم می شد که رحیم الله خان نمی خواست، نوشته من بدست هیئت بیفتد و از حقایق اطلاع حاصل کنند. ضمناً سوالات جدید را طوری هدایت داده بود که با اصل جریان موضوع تماس نمی گرفت و به صورت نکات جداگانه از تعداد اصلی تکت ها و تعداد ارسال شده، تعداد کمبود و مبلغ پول امانت اخذ شدگی سوال می نمودند که به ورق های علیحده جواب می دادم و پس از اندک مدت تحقیقات را خاتمه داده مرا رخصت کردند. چون کاتب خود عبدالحمید خان را دیدم که در چوکی من نشسته، دانستم که برطرف شده ام، بنا بران به خانه بازگشتم حتی پول و کاغذ ها را که سند من به شمار می رفت به من ندادند.

روز بعد دوشنبه بود، من تمام روز به خانه بودم، خانم و مادرم نیز از ماجرا باخبر شدند. ساعت ۳ بجه بعد از ظهر دق الباب شد و یک پولیس پرزه ایرا به من داد که در آن نوشته شده بود: «بیک مرتبه به خاطر جمعی به قوماندانی کوتوالی حاضر شوید». این همان فرمول متداولی بود که در واقع حبس اشخاص را به همین عبارت به آنها اطلاع می دادند. باز هم تصور نمی کردم که به چنین فقره جزئی و به آن شکلی که صورت گرفته کار به حبس بکشد. اندیشه ام درین وقت بیشتر متوجه نامه ای بود که از روی احساسات جوانی با خون خود در همین نزدیکی ها به نام اعلیحضرت امان الله خان که نمره صندوق پستی محرمانه شان را توسط یک دوست بدست آورده بودم، توسط پسته

د پانوی شمیره: له ۳ تره

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپکنی د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولی

خانه کابل به آدرس مذکور در روم ارسال کرده بودم. اکنون تشویش داشتم که مباد آن نامه بدست عمال حکومت افتاده باشد ولی این موضوع بخیر گذشت.

با خاطر پریشان به کوتوالی رفتم، در اتاق انتظار قوماندانی شخصی به من اشاره نشستن نمود و خودش رفته به قوماندان اطلاع داد. لحظه ای بعد خود را در مقابل «**طره باز خان**» مشهور دیدم که مردم از نام او بخود می لرزیدند، طره باز خان به اشاره سر سلام مرا لیبیک گفته بعد سؤال کرد: شما سید قاسم خان مأمور مدیریت مستقل پُست و تلگراف هستید؟ گفتم: بلی! گفت: امر شده است تا فیصله معامله نسبتی تان در توقیف باشید. از شنیدن این سخن بی اختیار تکان خورده و جریانی مثل برق وجودم را عبور کرد ولی باز هم از نهایت خودداری کار گرفته منتظر ماندم. طره باز خان به مأموری که با من همراه بود امر داد تا مرا به توقیف خانه ببرد. او با مأمور موصوف چیزی سر گویی کرد که شنیده نتوانستم و با مأمور به طرف توقیف خانه که در مجاورت قوماندانی قرار داشت، براه افتادیم. وقتی داخل توقیف خانه شدیم، شخص موصوف به دروازه بان مختصر چیزی گفت و مرا سر راست به اتاق مأمور توقیف خانه رهنمایی کرد. مأمور پس از خواندن ورقه ای که در آن امر توقیف من داده شده بود، با مأمور قوماندانی مدتی سر گویی نمود و سپس اتاق مجاور مأموریت را به من نشان داده گفت: جای تو فعلاً در این اتاق است که در آن شخص دیگری هم اقامت دارد. داخل اتاق شدم با هم اتاقی مصافحه کردم و فکر کردم که او را قبلاً دیده باشم، این شخص محمد امین خان خواهرزاده و داماد محمد ولی خان دروازی وکیل بود که تا همین اواخر سفیر افغانستان در برلین بود. برادر محمد امین خان، محمد سعید همصنفی و دوست نزدیک من بود، ازین رو هر دوی ما از این تصادف نیک احساس خوشنودی کردیم. از پدرم خواهش کردم که از آمدن به توقیف خانه که منافی شان او می باشد صرف نظر نماید.

درین حال برایم معلوم نشد که آیا مراعات خاص در حصه جا دادن من در اتاق علیحده به امر مقامات بالا بود و یا خود طره بازخان این رعایت را کرده بود. اغلباً این کار از طرف طره باز خان صورت گرفته خواهد بود، زیرا که با پدرم در ولایت کابل همکار نزدیک بود. بهرحال گفتارهای محمد امین خان برای من نهایت دلچسپ و جنبه آموزشی داشت، خوشبختانه برای خواندن و نوشتن موانعی وجود نداشت. تصمیم گرفتم کتابی را که تازه در باره واقعات اغتشاش افغانستان از طرف یک روزنامه نویس فرانسوی بنام «ویولیس» نشر شده بود ترجمه کنم. این کتاب ۲۵۰ صفحه‌یی را در ۱۵ روز ترجمه کردم که بعد ها زمانی که در انجمن ادبی شامل کار شدم، به حضور اعلیحضرت محمد نادر شاه تقدیم گردیده و شاه شخصاً ملاحظاتی خود را در حاشیه آن یادداشت و چاپ شود «این کتاب در کتابخانه شاهی تا زمان رویکار آمدن کمونست ها موجود بود».

مدت توقیف من از سه ماه بیشتر طول نکشید، بعد ها شنیدم، هیئت تفتیش نظر داده بودند که چون تکت ها عموماً به جمع آن شخص «یعنی من» قید بود، اتلاف یک تعداد آن حکم اختلاس را ندارد بنا بر آن از نامبرده سه چند اصل قیمت به قسم جریمه اخذ و از کار برطرف شود. از این رو پس از ادای جریمه، چون دلیلی برای توقیف من باقی نمانده بود به زمانت محمد موسی قندهاری شوهر خواهرم که با سردار محمد هاشم خان روابط حسنه داشت در ماه قوس ۱۳۱۱ش مطابق ۱۹۳۲م آزاد شدم.

**این پیش آمد ناگوار خالی از تأثیرات مثبت هم نبود، به عبارت دیگر برای من آزمون بزرگی بود که در تمام دوره حیات رهنمای اعمال و حرکاتم گردید.**

خلاصه بعد ازین واقعه از روی اوراق تفتیش معلوم شد، "زخاروف" یهودی که تکت ها به او داده شده بود، در منزل یک طبیب یهودی سوبسی بنام «ژوزف ارنست» که به حیث متخصص اطفال در شفاخانه مرکزی کابل کار می کرد و ضمناً طبیب اطفال خانواده شاهی بود، اقامت داشته و "زخاروف" از چند تخته تکت، یکی دو عدد را با خود برده و متباقی را در منزل داکتر موصوف روی میز گذاشته بود. نامبرده شاید سهواً یکی از این تکت ها را روی لفافه نصب کرده و به پسته خانه ارائه نموده بود. وقتی که در اثر کشف قضیه، منزل او به امر صدارت مورد تفتیش قرار گرفت، نامبرده اصلاً از این سهو خود و علت تفتیش خانه خویش بیخبر بود، ضمن بازدید از ارگ سلطنتی در زمینه به شخص اعلیحضرت نادر شاه شکایت کرده و طالب تحقیق این مداخله به منزل خود گردیده بود. همانست که شاه موضوع را تلفونی در حالیکه مجلس وزراء دایر بود از محمد هاشم خان صدراعظم استفسار و تأکید نموده بود تا موضوع به صورت جدی تحقیق و به کسانی که موجب این عمل شده اند، جزای سخت داده شود. در اثر امر شاه،

د پانو شمیره: له ۴ تره

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

محمد هاشم خان پیش از آنکه انتظار نتیجه تفتیش را بکشد، شفاهی حکم توقیف مرا صادر کرده بود. «این مطلب اخیر را مدتها بعد، عبدالاحد خان وردک رئیس شورا به طور خصوصی به پدرم حکایت کرده بود».

بهر حال این پیش آمد ناگوار باعث گردید که جریان زندگی ام تغییر نموده و در اثر یک تصادف نیک پس از چند ماه به صفت مترجم فرانسوی در انجمن ادبی که از طریق دارالتحریر شاهی تحت نظارت شخص شاه قرار داشت، مقرر شدم که رشته مورد علاقه ام بود.

پانزده سال بعد رحیم الله خان نسبت به این واقعه از من عذر خواست. این وقتی بود که من معاون ریاست مستقل مطبوعات بودم و رحیم الله خان پس از سیر ارتقایی برق آسا گذشتاندن وزارت های مخابرات، فواید عامه و معادن، قوس نزولی را می پیمود و با رویکار آمدن سردار شاه محمود خان صدراعظم، به حیث سفیر افغانی در تهران تعیین شده آماده حرکت بود، بدون اطلاع قبلی به دفتر من آمده پس از مصافحه چنین گفت: می دانم از من بسیار آزرده داری من از آنچه رخ داد قلباً متأسفم لیکن جوانی بود و آینده را در بر خود می دیدم و می دانستم که کمترین لغزش مرا از رسیدن به مقامات بالاتر که انتظار داشتم مانع شده موجب سقوط «کریبرم» می شد... و بعد افزود: حالا خودت در همان موقعیت آنروز من قرار داری و حالت مرا خوبتر حس کرده می توانی .... سخنتش را بریده برایش گفتم: اما **من در راه رسیدن به مقاماتی که انتظار آنرا داشته باشم، آرزوی یک جوان دیگر را زیر پا نمی گذارم.** در جوابم گفت: بهر صورت، آدم تا از تو معافی بخواهم. مرگ و مردن است، می خواهم کدورتی میان ما باقی نماند. خواهش می کنم معذرت مرا به استاد محترم مستوفی صاحب هم برسانید. بعد افزود: باید بدانید که من در خفیف جلوه دادن قضیه و رفع الزام از شما، به طوری که وعده کرده بودم، سعی زیاد نمودم اما عوامل دیگری به میان آمد که بمن مجال اقداماتی را که در نظر داشتم نداد. گفتم: هر چه بود گذشت، من از شما آزرده داری ندارم. با این سخنان باهم وداع کردیم اما سال ها بعد زمانی که برای رحیم الله خان در دوره سفارتش مشکلاتی رخ داد، خوشبختانه توانستم احساسات خود را کنترل نموده، جداً از وی در مجلس وزراء دفاع نمایم که تفصیل آن در قسمت های مابعد کتاب خاطرات من درج است.

«پایان»

د پانو شمیره: له ۵ تر ۵

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ